

در معاصریت میخائیل بولگاکف

## شیطان در خیابان‌های مسکو

**شرق**: آثار ادبی بزرگ در تمام زمان‌ها قابل تفسیر و تسری و به وضعیت موجود است. از آن جمله‌اند آثار داستایفسکی که بازخوانی آنها در زمانه هجوم روسیه به اوکراین بارها توصیه شده است؛ اما یوسا، رمان نویس قدرِ معاصر به «مرشد و مارگریتا» بولگاکف اشاره می‌کند که به انسان تحریف‌شده می‌پردازد و از شیطانی سخن می‌گوید که در خیابان‌های مسکو راه می‌رود. بولگاکف اوکراینی زمانی به روایت یوسا مورد آزار استالینیسیم شوروی هم قرار گرفت و پیدایی شاهکارش «مرشد و مارگریتا» در ادبیات شوروی آن دوره به‌شدت شگفت‌آور بود تا حدی که میلان کوندرا درباره انتشار این رمان می‌گوید: «در سده نوزدهم، با وجود عقب‌افتادگی نسبی اقتصادی روسیه، بسیاری از درخشان‌ترین رمان‌های جهان در روسیه نوشته می‌شد. تالستوی و داستایفسکی، تورگنیف و هرتسن تنها از قله‌های این‌میدان بودند. با آمدن شوروی و عنادی ذاتی که بین رمان و رژیم توتالیتر وجود دارد، از آن عرصه پریرا چیزی جز سرزرمینی سترون و مشت‌ی رمان سفارشی باقی نماند. در همین زمین خشک بود که مرشد و مارگریتا برآمد و جاودانه شد.»

بولگاکف دوازده سال آخر عمر خود را صرف نوشتن رمانی کرد که به باور بسیاری از منتقدان با کلاسیک‌های تاریخ ادبیات برابری می‌کند؛ گرچه این رمان در فضای ادبی بسته دوره استالین حق حیات نداشت و به قول مترجم فارسی این رمان، عباس میلانی، ربع قرن طول کشید تا بالاخره در سال ۱۹۶۵ زاماداران شوروی با حذف بیست‌وپنج صفحه از متن کتاب، آن را در تیراژ محدودی چاپ کردند. کتاب با استقبال کم‌نظیر مردم مواجه شد و سیصد هزار تایی آن یک‌شبه به فروش رفت و جالب آنکه به خاطر تیراژ محدود کتاب جلسات قرائت عمومی تشکیل می‌شد و کتاب فورا به یکی از داغ‌ترین کالاهای بازار سیاه شوروی بدل شد؛ اما طولی نکشید که این رمان به چندین و چند زبان زنده دنیا ترجمه شد و تحسین منتقدان را برانگیخت و صدها رساله و مقاله و کتاب در باب جوانب مختلف آن به چاپ رسید.

شرح وقایع سفر شیطان به مسکو و داستان عشق مرشد و مارگریتا از یک طرف و سرنوشت پوتینوس پیلاطس و تصلیب مسیح از سوی دیگر رمان

مقاله‌ای از **ماریوبارگاس یوسا** درباره مجله‌ها و نوشته‌های آزاد

# پوتین و تعبیر کابوس داستایفسکی



برگردان منوچهر یزدانی

زمانی که در لندن زندگی می‌کردم، مجلات زیادی می‌خواندم که در انگلستان آن زمان بسیار عالی بود؛ تا اینکه متوجه شدم برای مثال، خواندن تمام بخش‌های «اکونومیست» تقریبا یک هفته طول می‌کشد و مرا از خواندن کتاب، رمان، شعر و مقاله، که اندیشه‌های واقعی در آنها نهفته‌اند، بازمی‌دارد. اکنون برای اینکه بدانم در همه جهان چه نوشته می‌شود، فقط دو مجله می‌خوانم یکی ضمیمه هفتگی ادبی «تایمز» و دیگری ماهنامه «نوشته‌های آزاد» به زبان اسپانیایی که در مکزیک و اسپانیا (با ۳۰ یا ۴۰ درصد تفاوت در هر شماره) منتشر می‌شود. به نظر من این دو تایی آخری بهترین مجله‌های زبان ما هستند و به خوانندگان خوب توصیه می‌کنم آنها را از یاد نبرند.

را محکوم کرده است. اگرچه مجله گرایش لیبرالیستی خاصی دارد، صفحات آن همیشه برای ابراز عقیده راست و چپ، بسته به اصالت و غنای مطالب همکارانش گشوده است، همان‌طور که هر نشریه آزادی به طور طبیعی باید بر هرگونه ذوق و سلیقه، به شرط اصیل و باکیفیت‌بودن، گشوده باشد.

اغراق نکرده‌ام اگر بگویم خواندن این شماره «نوشته‌های آزاد» بیشتر از همه آن سه، چهار روزی که چند سال پیش در کی‌یف بودم راجع به ادبیات اوکراین آگاهی و اطلاعات به من داد. در آنجا، به لطف نویسنده مهربان اسپانیا، با سیاست‌مداران در میدان اصلی شهر به نام «میدان» دیدار کردم و چگونگی سرنگونی ویکتور فدوروویچ، رئیس‌جمهور سابق را توسط اوکراینی‌ها، برای من گفتند و خانه نویسنده بزرگ روسی‌زبان، میخائیل بولگاکف را دیدم که تبدیل به موزه شده است (در این کشور هزارزبانه، دو نویسنده دیگر نیز زاده شده‌اند؛ یکی جوزف کنراد که به زبان انگلیسی می‌نوشت و دیگری جوزف راث، که به آلمانی می‌نوشت). رمان بولگاکف به نام «مرشد و مارگریتا» تقریبا پس از مرگ نویسنده منتشر شد. من فکر می‌کردم او روس است؛ ولی آنجا دریافتم، علاوه بر اینکه اوکراینی بوده، قربانی آزار و سخت‌گیری‌های استالینیسیم نیز قرار گرفته است. دیدن موزه بولگاکف سبب شد از آن زمان تاکنون چندین ترجمه از کتاب‌های او بخوانم.

ادبیات و سیاست روابط پیچیده‌ای دارند، با این حال، نمی‌توانند زیاد از هم دور باشند؛ در حقیقت، بسیار به هم نزدیک‌اند، اگرچه حفظ استقلال هریک اهمیتی خاص دارد، از این جهت که با وجود مناسبات نزدیک و مستمرشان، در یک زمینه فعالیت نمی‌کنند و هنوز هم کسی نتوانسته به‌روشنی آنها را تعریف کند. سارتر به توصیف این رابطه دشوار بسیار نزدیک شد- که یکی از دستاوردهای فکری

را پیش می‌برند. «این داستان‌ها در دو زمان مختلف رخ می‌دهند: یکی زمان عیسی مسیح در اورشلیم و دیگری زمان حکومت استالین در مسکو. وقایع زمان اورشلیم از صبح چهارشنبه هفته عید فصح می‌آغازد و تا غروب شنبه ادامه دارد. وقایع اصلی داستان‌های مسکو نیز حدود هفتاد ساعت، یعنی از بعدازظهر چهارشنبه تا صبح یکشنبه را در بر می‌گیرد». اگر بولگاکف با این توازی زمانی، از تکرار سرنوشت‌ها سخن گفته است، مردمان زمان‌های دیگر هم می‌توانند داستان بولگاکف را با وقایع روز تطبیق دهند. بیره نیست که یوسا مدام به ادبیات، بولگاکف و روح شیطانی که دوباره سر برآورده است، اشاره می‌کند و معتقد است واقعبت سیاست سال‌ها پیش در تخیل نویسنندگان ساخته شده بود و برعکس، سیاست‌مداران کابوس‌های نویسنگان را در واقعیت محقق می‌کنند. «بولگاکف زندگی در مسکو و فضای روشنفکری آن زمان شوروی را به باد سخره و انتقاد می‌گیرد و دست‌وپاگیری نهادهای بوروکراتیک و دشواری زندگی روزمره و ماهیت مضحکه شوراه‌ای نویسنده‌گی فرمایشی را به بهترین وجه عیان و عریان می‌کند…».

میلانی به‌خوبی اشاره می‌کند که «مرشد و مارگریتا» رمانی فلسفی است که مایه و ملاط آن از جزئیات واقعیات زندگی روزمره نویسنده و زمانه او برگرفته شده است؛ اما بولگاکف این واقعیات را چنان ترسیم می‌کند که جوهر ابدی پیدا کرده و قابل تفسیر و سربایت به دوران دیگر شده است. او همچنین به تأثیرپذیری بولگاکف از گوته اشاره می‌کند و اینکه بسیاری از درونمایه‌ها و شخصیت‌های داستانش را از «فاوست» وام گرفته است. در این رمان همه چیز در مرز میان واقعیت و توهم پیش می‌رود و سرنوشت همه چیز به دست شیطانی رقم می‌خورد که در مسکو فرمان می‌راند. دوگانه‌هایی که بولگاکف در «مرشد و مارگریتا» مطرح می‌کند، مقولاتی مانند خیر و شر، جبر و اختیار، عشق و مرگ، عشق و غریزه، عدالت و قساوت، جنون و شعور، فناپذیری و ابدیت و از این دست همچنان مسئله انسان معاصر است. این‌همه به‌اضافه اوضاعی که در روسیه حاکم است موجب شده تا یوسا و دیگران، میخائیل بولگاکف را معاصر ما بخوانند و تفسیری از آثار این نویسنده به دست بدهند که برای درک وضعیت روزگار ما نیز به کار می‌آید.

تحریف‌شده او، خواندن بولگاکف ضروری است. اما از موضوع منحرف نشویم و بازگردیم به آنچه می‌خواستم بگویم، اینکه در مواجهه با رویدادی مانند آنچه این روزها در اوکراین می‌گذرد، که همه اینها قبلا مطرح و محکوم شده‌اند، چیزی بهتر از آشناس شدن با ادبیات آن نیست و «نوشته‌های آزاد»، با انتخابی عالی از ادبیات، آنچه را که باید انجام داده است. اتفاق در آنجا ازجمله فهمیدم که شاعران

اوکراینی اشعار سزار بایخو، شاعر پرویی را می‌خوانند و یک شاعر، مقاله‌نویس و البته مترجم مکزیکی به نام اورلیو آسپاین نیز هست که متون و اشعار را از زبان اوکراینی و ژاپنی به اسپانیایی ترجمه می‌کند.

رابطه «نوشته‌های آزاد» با سیاست همان است که یک مجله ادبی همیشه باید داشته باشد؛ هرگونه مشارکت را ک کمترین کیفیت ادبی ببیزرد و با تمام توان و بدون هیچ سستی از مبانی و اصول اعتقادی خود دفاع کند. «اعتقادات خود آن» اهمیت بسیاری دارد. در صفحاتش، همه نمایندگان روشنفکران چپ و راست امکان مشارکت دارند، اما حداقل خواننده می‌داند که مجله همیشه پایبند آن چیزی است که از آن دفاع می‌کند: اول از همه آزادی، سپس دموکراسی؛ به عبارت دیگر، طرد هرگونه درستی و قدرت‌نمایی که امروزه به طور فزاینده‌ای بخشی از فعالیت‌های سیاسی را در بر گرفته است.

این همان چیزی است که در نوجوانی در لیما در مجلات فرانسوی یافتم. با اندک درآمدی که در دوران دانشگاه با نوشتن مقاله در مجله «توریسم» و گاهی در «لاکروینکا» کسب می‌کردم، اشتراک دو مجله فرانسوی را به دست آوردم؛ «عصر جدید» به مدیریت سارتر و نشریه «خبرنامه» به مدیریت موریس نادو که بیشتر ادبی بود. آنها را از ابتدا تا انتها می‌خواندم، عاشق آن کشور شدم که به نظر اوح ظرافت و فرهنگ بود؛ هرچند بعدها، وقتی در آنجا زندگی کردم، دریافتم که چنین ظرافت و فرهنگی که تصور می‌کرده‌ام واقعیت نداشته است و اینکه من، برای مثال، هرگز یک نویسنده خوب فرانسوی نخواهم شد و چه کشف شگفت‌انگیزی بود اینکه فقط نویسنده‌ای آمریکایی-لاتینی خواهم بود تا پرویی.

در میان مجلاتی که به دست من رسیده‌اند، هیچ‌یک نتوانسته‌اند چیزی را ارائه دهند که «نوشته‌های آزاد» در تبیین دورنمای کوچک ادبیی اوکراین ارائه می‌دهد. خواندن آن ضروری است تا بدانیم چگونه در پس پشت اخبار وحشتناکی که روزنامه‌ها به ما می‌رسانند انسان‌های زنده‌ای وجود دارند، همان‌طور که ما به طور موقت هستیم، انسان‌هایی که یک‌شبه با جنون ابرابالیستی یک حاکم (مانند همان‌هایی که ما در آمریکای لاتین آن‌قدر داریم که اگر کسی بخواد، می‌توانیم هدیه کنیم) به قتل می‌رسند، مورد تجاوز قرار می‌گیرند و از کشور خود اخراج می‌شوند.

**پی‌نوشت‌ها:**

• این مقاله با عنوان «مجله‌ها» در روزنامه «ال‌پاپیس» شماره ۱۷ آوریل ۲۰۲۲ منتشر شده است.

۱. La Cause du Peuple؛ از ۱ می ۱۹۶۸ از سوی رولاند کاسترو تأسیس شد و چند ماه بعد از طریق جنبش حمایت از مبارزات مردمی به بیانیه مطبوعاتی UJCML تبدیل شد. معنی نام آن «خدمت به مردم» است.



اوست- اما در نهایت سیاست در کارزار زندگی پیش رفت و با تبلیغات برای کارگران و به نفع یک روزنامه مائونیستی به نام «آرمان مردم»<sup>۱</sup>، در مدخل کارخانه رنو، ادبیات را شکست داد.

ادبیات برخاسته از تخیل است و سیاست واقعیتی که هر روز با آن روبه‌رو می‌شویم. خیال‌پردازی داستایفسکی است و پوتین سیاست؛ ورطه‌ای عظیم آنها را از هم جدا می‌کند و با این حال، چندان از یکدیگر دور نیستند. خوف و وحشتی را که داستایفسکی در رمان‌های خود تصویر می‌کرد در دنیای عینی امروز ولادیمیر پوتین محقق می‌کند و اکثر قریب به اتفاق ملت‌ها وی را به این سبب محکوم می‌کنند. از سوی دیگر، داستایفسکی را جهانی ستایش می‌کنند و او زمانی که هنوز پوتین وجود نداشت، به او اشاره کرده است. همین اتفاق در مورد بولگاکف نیز افتاد، زمانی که شیطان را در حال راه‌رفتن در خیابان‌های مسکو تصور می‌کرد که بوی گوگرد می‌داد و همچنین بوی پوتین. برای درک تمام انسانیت ناپهنجار و

فاسد و نوکیسه شهر هر روز قدرتمندتر و بر تعداد بی‌خانمان‌ها افزوده می‌شود. و نیز ازنهایی که علی‌رغم حضور پررنگ خانواده و قبیله در مقابل فردیت به‌اصطلاح شکوهمند پست‌مدرن قرار می‌گیرد و حاصلش چیزی جز از بین‌رفتن اجتماع و مرکزیت آن نیست. این رمان نقاب‌های جامعه عرب را برداشته و فقر و فساد، بی‌کاری، در دنیای عرب را افشا کرده است و موضوعاتی را نشان داده که عدم پیشرفت و به قهقرا رفتن را به نمایش گذاشته است.

«دفترچه‌های کتاب‌فروش» از تکنیک رمان‌های پلیسی بهره گرفته و با آگاهی روان‌شناختی وقایع را روایت می‌کند. همچنین نویسنده در نوشتن رمان تکنیک چندصدایی را به کار گرفته است. در مراسم اهدای جایزه بوکر عربی ۲۰۲۱ به جلال برجس که به دلیل شیوع کرونا در جهان به شکل آنلاین صورت گرفت، شوقی بزج، رئیس هیئت داوران رمان «دفترچه‌های کتاب‌فروش» را چنین معرفی کرد: «مهم‌ترین ویژگی اثر برنده، جدا از زبان فاخر و درون‌مایه استوار و جذاب، مهارت بی‌نظیر کتاب در عریان‌کردن چهره واقعبت تراژیک از پس نقاب‌های فراوان است، چراکه نویسنده سیاه‌ترین پرتره‌های جهان بی‌خانمانی، فقر، فقدان معنا و ریشه‌کنی امید را نشان می‌دهد، گویی زندگی مجمع‌الجزایری از کابوس‌ها شده باشد… اما رمان منادی یاس نیست، بلکه روش نویسنده است که نشان دهد رفتن به عمق درد و رنج شرط لازم رؤیایپردازی و بنای محکم‌تر امید است.» همچنین در بیانیه هیئت داوران درباره کتاب «دفترچه‌های کتاب‌فروش» آمده است: «جلال برجس نویسنده اردنی، به زبانی کاملا شاعرانه واقعبت اسکیزوفرنیک کشورش را نشان می‌دهد، کشوری شکننده که در معرض لرزش‌های ویرانگری است. قهرمان او، ابراهیم کتاب‌فروش، روزنامه‌فروشی است که از مرکز شهر بیرون رانده شد و در آستانه خودکشی دست از این تصمیم می‌کشد، چراکه زنی را ملاقات می‌کند که او هم دچار یاس است. ابراهیم کار و سربرناهش را که از دست می‌دهد، تصمیم می‌گیرد که در کنار بی‌خانمانان شهر زندگی کند. هویت قهرمانان رمان‌هایی که خوانده را برمی‌گزیند، مثلا به زدی حرفه‌ای و سرعت از بانک روی می‌آورد و ثروتمند می‌شود، تا درست مثل رابین‌هود به فقرای مغفور کمک کند و عدالتی شخصی را بنا نهد. در طول داستان، برجس خواننده را در موقعیت‌هایی فراوان غافلگیر می‌کند و شخصیت‌های معیوب قصه‌اش ویرانی و پوچی مطلق جهان را نشان می‌دهند. برجس تمامی ابزارهای ضروری روایتگری را به کار می‌گیرد، از ابزارهای تنش‌هیجانی گرفته تا کاو‌های روان‌شناختی رفتار انسان».

ابراهیم کتاب‌فروش، شخصیت اصلی کتاب که بی‌خانمان شده، به فکر خودکشی در دریا می‌افتد، اما ملاقات با زنی اسرارآمیز در ساحل دریا که درست مثل او به یاس و پوچی رسیده او را از این تصمیم منصرف می‌کند. پس از این دیدار او عاشق این زن می‌شود و به زندگی برمی‌گردد. و عشق عین زندگی می‌شود. در ابتدای کتاب ابراهیم کتاب‌فروش قهرمان کتاب می‌گوید: «فهمیدم که عشق دست‌ی دارد که می‌تواند با آن انسانی را که در حال غرق‌شدن است و آخرین نفس‌هایش

<sup>[1]</sup> «دفترچه‌های کتاب‌فروش» از تکنیک رمان‌های پلیسی بهره گرفته و با آگاهی روان‌شناختی وقایع را روایت می‌کند